

سال ۱۳۷۳ (۶)

سال ۱۳۷۲ (۶)

سال ۱۳۷۱ (۶)

سال ۱۳۷۰ (۶)

سال ۱۳۶۹ (۶)

سال ۱۳۶۸ (۶)

سال ۱۳۶۷ (۶)

سال ۱۳۶۶ (۶)

سال ۱۳۶۵ (۶)

سال ۱۳۶۴ (۴)

چکیده

متن

تاریخ و تاریخنگاری

تعقل سیاسی و اجتماعی در عصر مشروطه

کتاب آفتاب و زمین از جمله کتب مستقل سیاسی است که تاکنون در هیچ یک از آثار و مقالات مربوط به کتابشناسی و یا تاریخ انقلاب مشروطیت معرفی نشده است. نام نویسنده آن چنانچه از صفحات اولیه کتاب معلوم میشود شخصی است به نام میرزا عباس یزدی فرزند میرزا علی اکبر شهیر به صراف، تاریخ طبع کتاب چنانچه در آخرین صفحه آن گزارش شده بدین قرار است «فی شهر جمادی الاول من شهر سنه اثنین و ثلاثین و ثلاث مائة بعد الالف من الهجرة النبویه و علی هاجرها الف الف تحية و الثناء 1332». محل طبع کتاب در شهر اصفهان بوده و نام دیگر آن «تنبيه للغافلین» است.

سبک نگارش نویسنده نه خیلی مغلقنویسی دشوار است و نه رواننویس و سادهگویی و ظاهراً نویسنده بنابر مطالعات فلسفی و اندیشه‌های خاص خود سبک نویسندگی مخصوص بخود داشته است.

هدف از این مقاله نه معرفی کتاب و بحث در کتابشناسی است، بلکه بررسی فلسفه سیاسی و اجتماعی و قدرت درک و انتزاع و شعور ملی و سیاسی رجال و اهل فکر و قلم در عصر مشروطیت است، رجالی که شهرتی داشت‌هاند و نه اسم و رسمی، و از این لحاظ که جزو طبقات ممتاز و یا حاکمه نبوده و از طبقه مردم بوده و اینگونه عقاید منسجم را ابراز نموده‌اند جای بسیار امیدواری و دقت است.

هر چند زندگی نویسنده کتاب آفتاب و زمین مانند خود کتاب تاکنون ناشناخته مانده بود، ولی اطلاعات تاریخی، تعمق فلسفی و بینش سیاسی مؤلف آنطور که از اثر مزبور معلوم میشود آنقدر بوده که به جرأت میتوان ادعا نمود که وی از نخبگان فکری زمان خود بوده است.

اما اینکه چرا نویسنده علی رغم سطح بالای آگاهی و صاحب‌نظر بودن، ردّ پای سیاسی و فعالیت مهم اجتماعی از خود باقی نگذاشته به درستی معلوم نیست. شاید علت این امر سیاسی عمل نکردن او و یا فراری بودنش از کشمکش‌های زمانه و یا مخالفت با جریان‌ها حاکم آن روز بوده است.

هر چند که در این زمینه‌ها شخصیت نویسنده برای ما مجهول باشد، لااقل یک نکته کلیدی و حساس محرز است که نویسنده دوازده‌ساله و اصلی و توصیه مکررش که روح حاکم بر کتابش را تشکیل می‌دهد، بر پایه تفکر و تعمق مداند و این تأکید مکرر و تکیه کلام تا حدود زیادی متواند شخصیت و روحیه نویسنده را مشخص نماید و بر همین اساس نیز در قلم نویسنده، اعتماد به نفس خاص و پرهیز از افراط و تفریط بخوبی به چشم می‌خورد.

با خواندن کتاب و بینش و مواضع نسبتاً خاص و منطقی آن متوان یقین نمود که نویسنده نه تنها عضو هیچ یک از احزاب و تشکیلات نبوده، بلکه تحت تأثیر و نفوذ هیچ یک از حوزه‌های سیاسی شناخته شده زمانش نیز نبوده است.

قبل از آنکه به سراغ ریز موارد کتاب برویم مناسب است با توجه به متن خود مؤلف تا حدودی مواضع سیاسی او را نسبت به عصر مشروطیت ارزیابی نماییم.

شخصیت‌شناسی سیاسی نویسنده

اول: نویسنده از حکومت استبدادی بیزار است و بخصوص نظری بسیار منتقدانه نسبت به سلاطین قاجار دارد. او در این زمینه منویسد:

«از اوایل شباب پیشآمدهایی بوده که سوءسیاست و ستم پیشگی کارکنان این مملکت را دیده و دانسته بودم، پیوسته در این اندیشه بودم که چگونه متوان این رسم ستمکاری را از میان برداشت و از چنگال این گرگان خون آشام‌هایی یافت و کی میشود که این شبهای تیره سرآید و دوباره روز خوش و فیروزی این مرز و بوم برآید». (1) (ص 5).

در زمان سابق و دوره استبداد یا ایام غفلت و روزگار به من چه و به تو چه، شاه هر چه میخواست میکرد، میخواست بجنگد می‌جنگید، میخواست صلح کند صلح میکرد، میخواست امتیازات داخلی را به خارج بدهد مداد، میخواست تبعه داخلی را از حقوق محروم کند میکرد، میخواست حضاویز ملک را به بیگانگان تفویض کند میکرد، میخواست ناپرووردگان را که هنوز وقت سفرشان نبود به ممالک خارجه بفرستد مفرستاد، یا خودش در صورتی که از اوضاع دربار بی خبر بود میخواست به تماشای فرنگ رود مرفت، و از این مسافرتها چه سوغاتهایی آوردند مآوردند... اسمش یاور دین بود و لقبش پناه مسلمین، اما رسماً پشتیان مشرکین بود و ناصر معاندین، مردان نامآور و خوانین ایلات را نابود میکرد که مبادا به او زیان وارد آورند(ص 156).

(1) تمام نقل قولهای منقول در این مقاله از کتاب زیر میباشد: آفتاب و زمین، نوشته میرزا عباس یزدی، چاپ اصفهان 1332 ه.ق، ط اول. تأکید بر احساسات ضد استبدادی نویسنده، به خاطر این است که چنانچه خواهد آمد-وی در مواضعی، تفکرات حاکم بر نظریات مشروطهخواهان افراطی را نیز مورد انتقاد قرار میدهد و سوءسیاست زمان خود را نیز بررسی میکند، بنابراین موضع انتقادی نویسنده در پاره‌های موارد از برخی روحیات حاکم بر عصر مشروطیت نه از سر تعبد و علاقه به حکام مستبد و یا وابستگی به دربار، بلکه به جهات دیگر بوده است.

دوم: نویسنده در مجموع مشروطیت را به حال جامعه ایران مفید و سودمند دانسته و آن را سرآغاز حیات مجدد ایران زمین مداند و بر برکات عملی اولیه مشروطیت بخوبی انگشت می‌گذارد و منویسد:

«تا آنکه بواسطه همان اسم مشروطیت فی الجملة زبانها و قلمها آزاد گشته گفتند و نوشتند و مفاصد و مضار این حکومت کیف یشائی را حالی کرده پرده از روی اعمالشان برداشتند و چون حجاب برداشته شد همه دیدند که در پس این پرده هیچ نبود، مگر آنکه تمام موجبات خسارت و فلاکت و ذلت و اسارت را در این خیانت سرا آمده و مهتّا مساخته‌اند و معلوم شد که آنچه بیش از همه چیز به این ملک و ملت زیان وارد آورده همانا فساد عقاید و افکار، سوءاخلاق و اعمال این است سلسله و درباریان و مقربان در گاهشان بود». (ص 7)

نویسنده در صفحات آخر کتاب ضمن گزارش وضعیت جامعه خود و نیز احساس بدبینی مردم نسبت به عملکرد مشروطهخواهان دروغین، باز حس امیدواری را از دست نداده اجرای درست و تفکر بجا در آن را روز رستاخیز دزدان و خائنین به ایران مداند و در این زمینه چنین منویسد:

«...تا آنکه به این اندازه تنفر عمومی را از دواپی که علاج تمام امراض مهلکه مزمنه این مملکت بلا رسیده بود حاصل کردند چونکه مداندند که اگر ایرانی بیدار شود و بداند گمشده او چیست و در جیب کیست همان روز، روز رستاخیز این دزدان و خائنین خواهد بود و ما وعده 2میدهمیم که با همه این اشتباهکاریها و مشکل تراشیها چنین روزی را درک نماید».

(ص 175)

نهایتا نویسنده در مورد سیاست سکوت در قبال مشروطه، آن را جایز ندانسته و کنارهگیری را پیش زمینه نابودی کشور و واگذاری آن به دست خائنین مداند و میگوید:

«کسانی که در تصدیق کلی مشروطیت سکوت کردهاند فکر نموده حق را به معنی خودش تصدیق نمایند و سپس در مقام تطبیق با جزئی نمودنش برآمده از تحمل زحمات لازمه مضایقه ننموده خود را مسئول و ضامن صحت این امر دانسته، من بعد سکوت و تقاعد نوزند، عامه اهالی هم که تمام نفع و ضررها عاید آنهاست و آنهاست که با مال و جان خود رونق بخش عرضه اجتماع شدهاند بفکری و لاابالگری را کنار گذارده بدانند که غفلت و بطالت خودشان است که همواره موقع بدست خیانتکاران و غارتگران داده روزبروز آنها قوی میشوند و خودشان ضعیف».

(ص 176)

سوم-نویسنده، مشروطه زمان خود را قالب بدون روح و لفظ بدون معنا مداند ولی این طرز تفکر باعث آن نمیشود که به نفی اساسی آن پرداخته و یا آرزوی دوره استبداد را نماید بلکه وی خواهان دمیدن روح در قالب و تحقق معنای آن لفظ است و در این زمینه چنین منگارد:

«از زمانی که این مملکت را به نام مشروطه نامیدهاند تاکنون که هشت سال مگذرد مبینیم باز هم آنچه از آثار و نتایج مشروطه شمرده میشد در ما یافت نشده است چرا که تنها به لفظ قناعت کرده و به اسم خوشحال گشتهایم و گویا بهیچ وجه در این امور و اوضاع فکر نمکنیم و همچو تصور میکنیم که اگر زهر را تریاق نام نهند اثرات سمی از آن برداشته میشود و یا آنکه اگر ما در حفظ قوانین دین خود مسامحه کرده از دست دادیم قواعد مشروطیت بخودی خود محفوظ خواهد ماند و حال آنکه چنین نیست و خلافش ثابت است».

(ص 162) «بزرگتر خبطی که کرده و میکنیم که آن هم ناشی از عدم تفکر و تنبلی و دفع الوقت کردن است این است که گمان میکنیم صرف لفظ کار میکند و در حقیقت تغییر مدهد و اگر ملل دیگر فوایدی از مشروطیت بردهاند بواسطه همین لفظ مشروطه (کینتی توسیون) بوده و راه خود را زده همچو خیال میکنیم که باید مدتی به قول بعضی بر حسب تاریخ مشروطیت انگلیس ششصد سال بر همین قالب بروح بگذرد تا آثار مشروطیت و نتایج حسنه آن را دریابیم و حال آنکه عمده خطا اینجاست زیرا که مرور زمان باعث تضج و نمو و ترقی و کمال مواد حسیه میشود و نه میته بلکه همینطور که یک نطفه و یا یک بذر تدریجا و به مرور زمان مراحل تکامل را پیموده مردی کامل و توانا و درختی سایه افکن و بارور میشود، و یا یک مبتدی حرف به حرف و کلمه به کلمه آموخته یک روز عالمی کامل میگردد همین قسم هر قدر هم زمان بر نطفه، مرده و ریشه پوسیده بگذرد به عکس عمل کرده و عوض ترقی به درجات حیاتی، آنها را به درکات مماتی تنزل مدهد و کم کم متلاشی شده از میان مبروند و همچنین آن متعلمی که دل به درس نداده حرف اول و کلمه اولی را درست و دانسته به ذهن نمسپارد هر چند بر این رویه باشد و بیشتر به مدرسه رود حقیقتا از نقطه علم دورتر میشود زیرا که اگر سالکی رو به مقصدی قدم زند تدریجا به مقصود خویش میرسد اما اگر در جاده خلاف گام زند هر چه بیشتر راه برود درماندهتر میشود و بهیچوجه در این مقام جای تردید نیست، حالا باید به خود آمده فکر و ملاحظه نمود که از ابتدای مشروطیت چه شده و چه کردهایم و چه داریم و به کجا مبرویم و مرور زمان با ما چه خواهد کرد و اگر خدای نخواستہ حال بر این منوال باشد، استقبال ما چه حالتی خواهد داشت».

(ص 169)

از آنچه تا اینجا بیان شد میتوان به این نتیجه رسید که نویسنده از لحاظ شخصیتشناسی سیاسی، فردی با عقاید افراطی و یا گروهی نبوده است و رقبتی نیز به جناح بندیهای موجود جامعه آن روز در خود احساس نمیکرده و توصیههای مکررش نیز به تفکر و تعمق در مسائل فکری و اجتماعی نیز تا حدودی این موضع مستقل و پایگاه خاص را در وی تقویت نموده است.

در هر حال مطالب و محتوای کتاب آفتاب و زمین متضمن ظرایف و نکات قابل دقت و توجه میباشد که به اهم آنها توجه مینمائیم.

پیوند عظمت تاریخی با هویت سیاسی

در بسیاری از متون سیاسی عصر مشروطیت تأکید بر عظمت تاریخی گذشته ایران دیده میشود، این تأکید عمدتاً حول سه مقطع تاریخی خلاصه میشود:

الف: تاریخ صدر اسلام

ب: تاریخ ایران باستان

ج: تاریخ دولتهای مقتدر ایرانی و...

و کتاب آفتاب و زمین نیز از این مهم بیهیبه نمانده ورود به بحث و یا حواشی قسمتی از مباحث را با گریز و یا بحثی در این مورد تکمیل مینماید، در قسمتی از کتاب، چنین میخوانیم:

«آنچه از تواریخ و آثار معلوم است این مملکت که اسمش ایران است تا قبل از سلطنت قاجاریه هر چه دیگران داشتهاند او نیز داشته و هر وقت او را با یکی از ممالک مسنجدهاند هم ترازو بوده و اگر در بعضی اوقات و دورههای انحطاط و تبدیل سلسلهای سلطنتها چند سالی دچار ضعف و گرفتار دشمن شده باشد باز پس از چندی به همت و کفایت و کوشش و مجاهدت مردان تاریخی و حسیات مردمان آن زمان قوت و شوکت اولیه خود را دارا گشته نام بلند خویش را در عالم نگهداشته است زیرا که سرمایه حقیقی را یکباره از دست نمداد». (ص 6)

نویسنده در جای دیگر کتاب به هیجان آمده با لحنی حماسی مینویسد:

«چه شدند مسلمانان دین باور، کجا رفتند ایرانیان ایمان پرور، بزرگان اسلام چه شدند، سرداران ایران کجایند، روح اسلام در کیست و خون ایران در کدام، حال که آنها زنده نمیشوند کاش ما بیدار شویم» (ص 68).

نویسنده آنگاه علت قدرت و پیشرفت کار حکومتهای مقتدر و با کفایت پیشین را در ضمن بحثی تحلیلی با ذکر مثالی بررسی میکند:

«اولین ستاره درخشان آسمان ایران یا سر سلسله دودمان صفاریان لشکر به محاصره دار الخلافه بغداد میکشد، رسولان خلیفه به نزد او آمده مگویند که خلیفه بیش از این از تو نمخواهد که نام او را در خطبه ذکر کنی و بر سکه نقش، دیگر تمام ایران از آن تو باشد و از اینجا برگردد. این مرد با فرّ و تاب در حالی که تب شدید دارد یک پارچه نان خشکیده در یک دست گرفته و بدست دیگر شمشیرش را از کمر کشیده به رسولان مگوید به خلیفه بگوئید من که سردار این لشکر در حال تب اینم خوراک است و این لشکر و شمشیر را برای تو نکشیدهام مگر آنکه نام تو را از میان بردارم و در واقع این سلسلهای سلاطینی که بعد از آن در ایران دیده میشود تمام شاخهای آن درخت مبارکند که از سینه آن مرد دل آگاه سر برزده، این مملکت را در زیر سایه خود نگهداشته است» (ص 72).

بررسی روحیه ملی و سنت تاریخی در ایران

نویسنده با توجه به تاریخ گذشته به هنگام بروز فتنهها و حوادث ناگوار به نوعی جمعبندی از منش و روحیه ایرانیان میپردازد و این بررسی را درسی بزرگ به هم عصران و آیندگان خود میداند، فرازهایی از کتاب در ذیل تقدیم میگردد:

«چون در تواریخ دیده و از ییشینیان خود شنیده بودند که ایران یک مملکتی است که اهالی آن دارای عقاید و معنویاتی هستند که اگر چه تمام قوای مادی آن هم از میان برود و از غفلت گاه به گاه نهایت و ضعف و ناتوانی حاصل کند باز به واسطه همان عقاید و معنویات به محض آنکه یک نفر دل آگاه و خیر خواه قد مردانگی برافرازد و دامن همت را برای اعاده سعادت و استقلال و شوکت و جلال آن بر کمر زند و خورشید آسا از مشرق استعداد این خاک تابناک طلوع نماید فوراً و بلا درنگ اهالی مملکت هم که در تیرگی شبهای غفلت و تن آسایی به خواب رفته بودند از تابش آن آفتاب با فرّ و تاب بیدار گشته و سر از پای نشناخته پروانهوار بر گرد شمع وجود آن بزرگوار مرد جمع گشته پیرشانیها را فراهم و آنچه از دست داده به چنگ آرد (رجوع شود به تاریخ مشعشع ایران) و این عقیده و معنی را از این دو شعر درخشنده مهر سپهر غیرت و مردانگی و فرزند بمانند ایران، فردوسی طوسی که رحمت بر آن تربت پاک باد بخوبی میتوان دریافت.

چنین گفت دانا که مردن بنام

به از زنده و دشمن شاد کام

تن مرده و گریه دوستان

به از زنده و طعنه دشمنان

و نیز تمام شعراء و ادباء و حکما و علمای ایرانی که ما متوانیم آنها را فرزند ایران گفت همین معانی را در اشعار و کلمات خود اشعار و اظهار داشته‌اند». (ص 9).

«وقتی که ما رجوع به تاریخ خودمان کرده یک نظری هم به هموطنان خویش منماییم باندازه امیدوار مگردیم چرا که ایران بسی سخت‌پاشیده و بدبخت‌پاشیده و با این همه انقلابات شش هزار سال نام نامی خودش را در عالم به بزرگی و بزرگواری نگهداشته است و چه بسیار مردمان بزرگ که در افق این مملکت طلوع کرده مانند ستاره‌های روشن نامشان در آسمان تاریخ ایران مدرخشد و امروز هم چون نگاهی به شهرها و قصبات و مزارع و دهات و طوایف و ایلات بنمائیم مبینیم که هنوز از هر صد نفر، نود و نه نفرشان ایرانی هستند یعنی وارث ایرانیانند و دارای همان عقاید و معنویات که متوان آنها را بخود آورده و حاضر میدان غیرت و مردانگی ساخت». (ص 14)

«همیشه ایرانیان در مانند اینگونه زمان، پدران فرزند مرده بودند و فرزندان پدر کشته، همه سوگوار بودند و همگی خشمناک، دل‌هایشان آتشرار بود و چشم‌هایشان شرربار، چهره‌شان پر از چین بود و سینه‌شان آکنده از کین، جامه‌شان سیاه بود و خانه‌شان تاریک. آمد و رفت‌شان با خویشان همدرد بود و گفت و شنودشان با همدردان خویش، آنی از جوش و خروش نمافتادند و تا آنچه از دست داده به چنگ نمآوردند از پای نمنشستند، و مادام که خصم را بجای خود نمشناسیدند در بستر راحت نیمخوابیدند، سورشان در آزادی از بند دشمن بود و سرورشان در استقلال و آبادی وطن، و اگر این کارهای بایسته را نپرداخته بودند پارک سازی و خانه‌پزدازی را شایسته نمدانستند و مادام که تاج و تخت مملکت را از تصرف غیر خارج و عساکر متجاوز را از قلمرو حکومت اخراج نکرده بودند از پذیرفتن نام مملکت مدار و قبول اسم فرمانگذار شرم نموده، از خود این آب و خاک آرم داشتند و چون چنین بودند چنان بودند». (ص 82)

افسون کیمیاگران تجدد و ضرورت هوشیاری ملی

نویسنده آفتاب و زمین علی رغم ضرورت بیداری و حیات دوباره ایران زمین، نسبت به هر گونه رخنه اجنبی و سوءاستفاده آنها هشدار مدهد و خطر استعمار غرب را به خوبی درک نموده، آن را بزرگترین خطر برای هستی و هویت ایران معرفی مینماید، و آن اذهان ساده‌لوح و زودباور را که به غرب به چشم کعبه آمال و مهد تعالی منگردند هشدار داده، با دیده افسوس و تأثر مینویسد:

«من در این فکر مانده میگفتم که چرا؟؟؟ قبول من کم شده و سوء ظنم زیاد، چه شده که بعضی به اعجاز برخی از اروپائیان تصدیق کرده و آنها را مخبر صادق بدانند و من هر وقت آنها را دیده یا کلماتشان را شنیده به خیال ساحر و افسون مافتم، چرا بعضی ایشان را خضر پی خجسته طریق سعادت بدانند و من از غول بیابان هلاکت مترسم، چه باعث شده که پاره آنها را آزادی بخش و نجات‌دهنده بدانند و من در این اسمها معنی بندگی و اسارت میابم، بهتر آن است که در همین موضوع فکر کرده از تردید خارج شوم و به تحقیق پرداخته حقیقت را کشف نمایم». (ص 17)

نویسنده زبان حال و بهیوتی گروهی از مردم زمان خود را به روشنی به تصویر میکشد:

«... و چون چنین شوند البته گذشته از اینکه نمیتوانند خیر و سعادت خود را ادراک کرده و از قبول مضرات امتناع نموده و درصدد همسری و فکر سروری باشند و در تحصیل اسباب و لوازم آن کوشیده کامیاب و سرفراز گردند هر چه را هم سابقین ایشان دانسته و در متون کتب و رسایل و در کتیبه عمارات و ابنیه و بر قالب خشت و سنگ نگاشته و در ضمن حکایات و قصص و در طی آداب و رسوم باقی گذاشته‌اند همه را از دست داده بر آنها به چشم انکار و سرزنش نگرند، بلکه بر اعمال و افعال دین و آئینشان زبان به طعن و ناسزا گشوده دیده خویش را نادیده دانند و گفته بیگانه را دیده بدیهیات و محسوسات را تشکیک و تردید نمایند و شکوک و شبهات را ضروریات و مسلمیات شمارند، معقولات را موهوم گویند و موهومات را محسوس ببینند بر آباء خود نفرین فرستند و به اعدام کنندگان خود درود، اسرار و نوامیس خویش را به رایگان پیشکش بیگانگان نمایند و علل فلاکت و افنای خود را به گمان احسان قبول نفایس و نقود مملکت را به انجس اجناس تبدیل نمایند و آداب و اخلاق را به ارذل صفات تغییر داده، آن یک را تجارت نامند و این یک را نتیجه سیاحت، بر زئی و لباس خود عار دارند و به نشان و شعار خصم افتخار، غیرت مذهبی را منافی انسانیت دانند و تعصب وطنی را مخالف نوعپرستی، جانبازی در راه ناموس را شیفتگی دانند و مدافعه از وطن را فریفتگی، بباکی و عدم مرعوبیت از دشمن

را دیوانگی نامند و قبول ذلت و بشرفی را فرزانی، از زندگی بهیمی محبوبتر ندارند و از کشتهشدن مبعوضتری، همه چیز را برای زندگانی و کامرانی میخواهند و همه چیزشان را برای کامرانی و زندگانی مدهند لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اذان لا یسمعون بها و لهم اعین لا یبصرون بها اولئک کالانعام بل هم اضل. و لا ریب چنین مردمی برای هر گونه اسارت و بندگی و رذلت و سفلی آماده است و از قبول هیچگونه عار و ننگی سرباز نخواهد زد و پیوسته تمام فکرش صرف این میشود که چگونه در مقام تسلیت باشد تا موجب سخط قوم غالب نگردد و سرمایه فرهنگش بیش از این نمیشود که نیرنگی بکار برده خود را شوخ و شنگ سازد تا بهتر مقبول و پسند مالک افتد و نهایت همش مصروف آرایش و پیرایش تزلف و تزئین و چاپلوسی و آستانبوسی شده و هر وقت یکی از افراد چنین ملتی در مقام تنبیه و ایقاز برآید او را مکروه داشته، به نسبتهای آشوبطلبی و فتنهجوئی و بلندپروازی و دیوانگی منسوبش خواهند داشت.» (ص 13)

نویسنده کتاب، ضمن مقایسه بین کیمیاگران حیلگر قدیمی با ساحران عصر جدید، معتقد است دامهای فریب و اسباب شعبده و خواب کردن مردم امروز چنان پیشرفته و پیچیده شده که هوشیاری و تعقل ملی و عمومی را جدا طلب میکند، او در قسمتی از کتاب خود منویسد:

«حقیقت کیمیاگری هم هنوز از یک عده معدودی تجاوز ننموده مثل این عصر بسط نیافته و از افراد به جماعات نشر نکرده بود و یک دفعه صد هزار کیمیاگر و پانصد کرور فریفته گولخور دست بکار نمشدند و دود کوره آن کیمیاگرهای قدیم فقط بعضی خانها را تاریک میکرد اما امروز بیشتر افق آسیا و آفریقا به انضمام امکنه فقرا و رنجبرهای اروپا و امریکا از دود آتش کارخانجات این کیمیاگرهای عصر ترقی و تمدن ویران و تاریک است و اگر در ایام سابق یک یک از اولاد بشر فریب خورده گول میشوند و به وعدههای غولان یعنی دروغگویان دل داده با آنها دوست و همراه مگشتند و چون وارد بیغوله آنها شده مهمان را میکشتند و گوشتنش را مخوردند، در لوره ما غولها لباس انسان پوشیده ده ده و صد صد وارد شهرها شده، فریاد اهالی آبادی را به فلک رسانیده، از ولوله غلغله روز محشر را بر پا ساختند و چون به همان نسبت که فعل گول خوردن در این زمان ترقیات زیاد کرده استعداد گول خوری در این زمان ترقیات زیاد کرده را پهن و میدان را گشاد چیده و با همین روح کیمیاگری میلیونها نفوس را گدا و سرگردان ساخته، به یک لقمه نان و یک جرعه آب محتاجشان نمودهاند و در منازل اولاد آدم مسکن کرده هم بر دوششان سوار میشوند و هم گوشتشان را مخورند و هنگامه غریبی است واقعا سزاوار است که خوب فکر کرده و ببینیم کیمیاگران این عصر چهها که با ما نکرده و چهها که نمکنند، طلا و نقرهها را نگرفتند که گرفتند، جواهرات و نفایس و زینتآلات را هر چه بود نبردند که بردند، حتی آنچه را که پدران ما به دست خود یا بروز حوادث در زیر سنگ و خاک رایمان مخفی کرده بودند یا مختلف شده بود بیرون نیاورده و ندادیم که دادیم، خانه و ملک خودمان را به ایشان نسپردیم که سپردیم، مزد کار و روج دست خود مانرا هر روزه مثل بنده تسلیم آقایان نمکنیم که مکنیم، بندگی و خدمت که از ایشان نممنائیم که منمائیم، ما شاگرد و بنده و ایشان استاد و آقا نشدهاند و نشدهایم که شدهاند و شدهایم. افکار و عقاید و اخلاق خودمان را مشابه آنها نکردهایم که کردهایم، مختصرا آنها چه نکرده و نمکنند و ما چه نشده و نمشویم، الله از این عصر ترقی که چگونه فریب خورده همراه غول مریم.» (ص 116)

ارتباط سیاست و قدرت با اخلاق

آفتاب و زمین، به خوبی سیاست نظری و تئورهای زمان خود در مورد حکومت و حاکمیت را زیر دیدگاه نقد گذارده و از لحاظ ریشهایی مبانی و همچنین اثرات عملی به بحث و نظر میپردازد:

«همچنین سیاست و پولیتیک را ترقیات بناندازه داده و دایره حریت و مساوات را تا هر چه تصور شود وسیع کردهاند و لکن چه حریتی و چگونه مساواتی، ظاهرش چون گور کافر پر حل و باطنش قهر خدا عز و وجل و از طرف دیگر مشاهده میشود که به همین میزانها بازار اخلاق کاسد شده و یکبارگی از قالب الفاظ قبض روح نموده به هیچ شرط و عهده پابند نیستند مگر آنکه عهد شکستن بر نیاید و بالصراحه مگویند و منویسند که حق با قدرت و چشم سیاست کور شکل صلیب را نقش پرچم جهانگیری کرده و حقیقت مسیح را فراموش، اقوالشان مردم فریبی شده و اعمالشان حیلکاری.» (ص 124)

نویسنده آنگاه انعکاس این تفکر را در جامعه بشری بررسی کرده و روح و رابطه بر این اساس را موجب فراموش شدن روح مساوات و حریت و مشروطه مداند و بدین ترتیب بخوبی یکی از آفات بزرگ دموکراسی را که هنوز نیز بین متفکران

فلسفه و علوم سیاسی مورد بحث است، به تصویر میکشد:

«صد هزار شما بلکه یک کرور شما بقدر ده نفر متمول ارزش ندارد، زیرا که آدم را به میزان پولش قیمت میکنند و حق را با ترازوی قدرت میکشند، بلی در این عصر معجزات و قرن تجدد و تمدن بلکه دوره نور و سرور به ثبوت پیوسته است که هر کس زورش زیاد شده و توانست یک کمزوری را خورد کرده بخورد حق دارد. و حق در خارج دایره قدرت ثابت و معین نمیشود.

و حق در حال مغلوبیت معدوم است و حق موجود یک مولودی است که پدرش نیزه و شمشیر است و مادرش توپ و تفنگ و هر زورمند و متمولی و شعبدهگر دروغین چون زور و فریب و پولیتیک دارد که خود را بزرگ کرده و حدود زورمندی و کامرانی خود را تا هر جا که بخواهد و بتواند وسعت دهد و پیش رود و خود این حق لازم دارد که دیگران ناتوان و بچییز و گول خور و ساده لوح باشند و الا فعل بدون مفعول از فاعل تجاوز نمکند و تحقق نمیابد و در این مثال دریابید که مطلب از چه قرار است، همینطور که شاهین حق دارد کبوتر را گرفته بخورد و پلنگ حق کشتن و خوردن گوزن را دارد و طبیعت به آنها آموخته است که این ضعفا را شکار نموده طعمه خود سازند همینطور آدم پر زور و پر پول و مکار و دروغگو هم حق دارد سایر بنی نوع خود را که میتواند مقهور و مغلوب و مغبون ساخته خودش به عیش و راحت باشد و کرورها مردم در رنج و ناکامی و اگر بحثی دارید با طبیعت بجنگید که چرا آنها را زورمند نمود و شما را مستمند، و حرفهای انبیاء و حکماء که شما را ذی حق و مقتدر نموده بود مدتی است که از میان رفته و شما خواب بادهاید، و حالا دیگر هم مطمئن باشد که با این قوت و قدرت و ثروت و مکنت و علم و حکمت و ریاست و حکومت که طبقات مقتدره دارند و از پرتو بحقی و از برکت بفکری خودتان دو سه کار عمده در این عصر قدرت حصر صورت دادهاند و دیگر محال است که شما روی آسایش و ترقی ببینید» (ص 148)

نویسنده آنگاه اساس قدرت زمان خود را که در حقیقت نظام بینالمللی استعماری و تجاری غرب میباشد، در سه عامل خلاصه میکند: عامل اول: «پول معنی معینی دارد و میزانش در دست خود پولدارهاست و اگر بخواهند ترقی و تنزل دهند، مدهند و مواد طلا و نقره هم چون به یک حال مماند و همراه شما را مغرور منمود از شما گرفته شده تا حد خود را بشناسید، معنی پول امروزه و وجود طلا و نقره این زمان به حکم کیمیاگری و علم قرطاس بسته به میل و اراده یک عدهای است که هرچه بگویند بشو، میشود» (ص 148)

عامل دوم را نویسنده ربا که روح بانکداری و تجارت سرمایه‌داری است معرفی میکند: «دیگر آنکه روح تجارت و حقیقت ثروت در همان چیزی است که به گمان شما هیچ است و هیچ نمیشود یعنی تنزیل» (ص 149)

سومین عامل که قدرت را قبضه در کنترل عده معدودی کرده و آن را از اخلاق انسانی و متعالی دور میکند، نظام هرمی قدرت سیاسی و نظامی بین المللی است که در رأس این هرم، قدرتهای غرب قرار دارند.

«دولتهای متمدن از روی اساس مشورت و حکومت ملی خودشان تصدیق کردهاند که خود ملت باید بلا واسطه قوه دافعه نداشته باشد و شاخ از برای گوسفند بجاست زیرا که برای قصاب احتمال ضرر دارد، ملت حربه نمخواهد چرا که او فقط باید خار بخورد و شیر بدهد و جان بکند و بار بکشد و اگر حربه داشته باشد بعضی حرفها را باور نموده راستی راستی مطالبه حقوق کرده کمک یاغی میشود و چون این مسئله حالا دیگر مقبول عموم، خواص شده و همه جا مجری است دیگر احتمال ندارد که شما بتوانید بر ضد قوانین جاریه و اصول مسلمه بین المللی بکشید» (ص 150)

البته از لحن و طرز نگارش نویسنده، بخوبی معلوم است ه این سه عامل تمرکز و انحصار قدرت ضد اخلاقی را از دیدگاه رایج زمانش نقل میکند و خود مؤلف به این منطق و جبر و سلطه مطلق آن باور چندانی ندارد، چنانچه به سبک مخصوص خود باز از زبان منطق قدرت زمانش به بررسی پرداخته منویسد:

«چون شماها عاقل هستید ببینید که آیا عاقل مشت به درفش میزند یا نه...» (ص 151)

آنگاه خود در چند سطر بعد چنین جواب میدهد:

«البته وقتی که انسان فکر خود را تسلیم دیگران کرده بنای فری خوردن را گذارد همینطور میشود که مسبینیم و لکن اگر فکر کرده، در هر چه مسبیند و مشنود تأمل نموده، ملتفت نتیجه و ثمره آن باشد ممکن نیست گول بخورد و همراهی با غول نماید» (ص 153)

نویسنده در مقابل منطق زور و قدرت عربان حاکم بر زمانش نه تنها جبر عملی آن را در جامعه نمیپذیرد بلکه سیطره نظری این افکار را به منزله طلسم و شعبده مداند که راه ابطالش دوری از زود باوری و تفکر دقیق در محتوای مضمون و هویت واقعی آن است. وی در این زمینه چنین منویسد:

«اگر چه دشمنان نوع انسان همواره برای اضلال و گمراهی بشر حاضرند اما اگر انسان فکر کند هرگز درمانده نمیشود و راه را باز بسته به سعادت انسانی نایل مگردد و همان قسم که به مجرد آنکه اولاً تا یک امر غلط و خلاف واقع را قبول کرده فوراً یک رخنه در فکر شخصی پیدا شده هزارها مزخرف را از همان رخنه میپذیرد و همه را بر یکدیگر حمل منماید تا به کلی حواس و مشاعر خود را از کار انداخته و گول و گمراه شود هر وقت هم کسی به خطای خود بر خورده یک باطلی را شناخته از ذهن خود بیرون نمود فوراً و از همان رخنه شروع میکند، و به یکی یکی از غلطات بیرون ریختن و آنرا فائاً چرخ فکرش تندتر مگردد و چراغ عقلش روشنتر شده و به قوه فکر و عقل و یاری خداوند طلسمات را در هم شکسته دامها را پاره ساخته بر غولها غالب میآید و اساس حقیقت و حقانیت را منبسط مسازد». (ص 154)

کالبدشناسی اجتماعی و تعقل فلسفی

نحوه استدلالها و طرز ورود و خروج نویسنده آفتاب و زمین در مسائل اجتماعی و سیاسی، بیانگر نوعی تعقل فلسفی، و غلبه روح و بیان و قالب فلسفی بر ذهن نویسنده میباشد. آفتاب و زمین در جای جای صفحات خود گویای چنین خط مشی میباشد، در حقیقت مؤلف پابندی خود را گاه چنان به این شیوه بیان متوجه میکند که حتی قالب فنی الفاظ منطق و فلسفه را نیز در سماء اجتماعی و سیاسی رعایت منماید.

در قسمتی از کتاب چنین میخوانیم:

«مخفی نماند که اگر قلم محرر حکمی را معلق به وصفی نمود هر فردی که آن وصف را دارا نیست آن نسبت به او تعلق نمگیرد و جان او با جان استثناست جفت، و دوام این تعلیق هم بسته به دوام آن وصف است و چون آن صفت را از خود دور نمود از آن نسبت نیز بر کنار خواهد بود». (ص 83)

تأکید بر متدلوژی خاص نویسنده و طرز بیان و استدلال نسبتاً شخصی او که در مواقعی نیز رنگ افراط و حتی لفاظی نیز بخود میگیرد موجب آن نمیشود که مؤلف آفتاب و زمین در برخورد با موضوعات، شرایط و زمینههای اجتماعی و سیاسی با ذهنیت دور از واقعیت و عینیات برخورد کرده و صرفاً به قالبسازهای غیر منطقی و پیش ساخته مشغول شود، بر عکس وی به زمینهها و موضوعات جامعهشناسانه به خوبی اهمیت داده و استفاده فراوان از روشهای بررسی تاریخی* تحلیل تاریخ، نقد تاریخ و فلسفه تاریخ که گاه با نوعی متدلوژی تطبیقی همراه است حکایت از واقعبینی و توجه به ظرایف و نکات عینی از سوی نویسنده دارد. اما آنچه باید به دو مورد بالا افزود تأکید فراوان و تقریباً مکرر او به تعقل و تفکر بنیادین و دقیق است چنانچه شاه کلید اصلی بسیاری از معضلات سیاسی بلکه تمامی مسائل اجتماعی را نیز در همین مسأله جستجو میکند. «فریب عبارت است از اینکه یک چیز را غیر از آنچه هست شناخته، امید آثار و فوایدی از آن داشته باشد که در آن نیست، گمراهی آن است که هر چه برونند به مقصود نرسند و گمراهی در بفکری است زیرا که تا فکر داریم نه ب دلیل پا در راهی میگذاریم و نه گامی از راه بیرون، و فریب هم از عدم تفکر است چرا که مادام که فکر میکنیم هیچ چیزی را تا درست و به حقیقت شناسیم یک چیزی نمیشماریم و نیز به فکر دریافته مدانیم که دو چیز از هر جهت یکی نمیشود و اگر از هر حیث یکی شود، دیگر دو چیز نیستند، پس اگر یک چیز را چنانکه هست شناخته و فواید و آثار و منافع و مضار آن را دانسته باشیم و شبیه و مانند آن را دیده و در کار داشته باشیم مدانیم که باید به خوبی او را واریسی کرده جهات و اطرافش را ملاحظه نموده به دقت هر چه تمامتر ببینیم که آیا همان است که شناخته بودیم یا آنکه از جهت با او شبیه است و از جهاتی دیگر با او فرق دارد و اگر فرقی دارند دوباره در شناسائی آن فکر کرده کاملاً از عهده معرفتش برآییم و چیزی دیگرش نام نهمیم و گرنه نشناخته به همان شناخت تنها اشتباه نکرده به کارش نبریم». (ص 89)

نویسنده در جای دیگر منویسد:

«بعد از اینکه یک فرد و یا یک جمعی چراغ فکر و بینائی خود را کور و دلیل عقل و دانائی خویش را گم کرده، در بیابان حیرانی سرگردان گشته به بیغوله غفلت افتاد، درندگان از بین نوع انسان هم فوراً برای خوردنش دندان طمع تیز کرده و

به چشم شهوت در او نگریسته تباهی و نیستی او را سرمایه عیش و قایه هستی خود قرار داده هر یک به یک طرفیش میخواند و از اطراف دیگرش مترسند و هر کدام به دام خودش کشیده از دیگر دامهایش مرهاند و او هم بواسطه تاریکی و گمراهی ترسان ترسان و افتان و خیزان دنبال بانک غولان را گرفته و هر دیو ددی را که به اشکال مختلفه در نظرش آمده و به اصوات متفاوت به گوشش مدهند». (ص 85)

و نیز در جای دیگر چنین میخوانیم:

«حال فکر کرده ببینیم کسانی که سابقا بوده و ما داستان ایشان را شنیده یا آنکه امروزه به چشم خود ایشان را ملاحظه کرده میبینیم که فریب خورده گمراه میشوند یا خودمان از عدم رعایت قانون فکر به نتایج سوء برخورداریم و معنی کلمات خیرخواهان را معاینه نمائیم آیا از اول علتی سوای بفقری در آنها یافت شده یا آنکه عین علت است که همه را تباه و نابود ساخته است و اگر از مهلکه نجات یافته گم شدهها را پیدا کرده دوباره به سلامت و سعادت رسیدهاند آیا بدوا سببی جز تفکر و تنبه در ایشان موجود است یا تنها به همین وسیله است که از گمراهی به راه و از شبهه به حقیقت برگشتهاند». (ص 91)

نظرات اقتصادی نویسنده

آفتاب و زمین در قسمتهای مختلف کتاب چه به صورت بحث مستقل و چه در حواشی سایر مباحث به طرح نظریات اقتصادی پرداخته و مانند بسیاری دیگر از کتب سیاسی عصر مشروطیت دیدگاههای اقتصادی در ارتباط با سایر مسائل بررسی و تبیین میشود مبحث اقتصادی کتاب را میتوان در دو قسمت مجزا بررسی و تحقیق نمود.

الف: استثمار و اقتدار روح حاکم بر تجارت بین الملل غرب

«اگر بخواهیم کاملا ترقیات تجارت این عصر را بگوئیم دفتر دیگری لازم است همین قدر بطور اختصار و وجه انصاف مگوئیم راست مگویند کسانی که مگویند عصر، عصر تجارت است یعنی کارخانجاتی که کشتی زرهپوش و توپهای مسلسل و تفنگهای جدید الاختراع مسازند کارگر تجارتند سربازها و سوارها و توپچهائی که در میدان مشق به حرکات نظامی ورزش کرده و در روز جنگ سیلها از خون خود و دیگران جاری مسازند جان نثاران تجارتند، وزراء و امراء و صاحب منصبان بری و بحری که نشانهای افتخار و علامات شجاعت و بهادری را بر سر و پیکر خود میزنند مأمورین حفظ و طرق وصول و ایصال مال التجاره تجارتند، حکماء و متفقهین و شعرای این زمان که کتابها در تعیین حقوق و تحدید حدود نوشته و از نظم و نثر خود داستانها سرودهاند قضات و وکلای مرافعات و محاکمات و مداحین محسنات تجارتند و چون گنجهای سیم و زر و سرمایههای نقدی عالم اصل سرمایه تجار است و بطورهای غیر مستقیم و پر پیچ و تاب دارائی و مزد کار دیگران هم فرع و ربیع پول تجار است». (ص 122)

«هر چه بگوئیم تجارت ترقی کرد و تجار این عصر سود برده و به این ترتیب هنوز هم ترقیات میکنند و منافع میبرند اغراق نگفتهایم ولی از این تجار و منسوبانشان که بگذریم طرفهای این تجار و خریداران این اجناس را ملاحظه خواهیم کرد که به همان نسبت که آنها منفعت برده و ترقی کردهاند این مغبونها خسارت برده و تنزل کردهاند یعنی هرچه داشتهاند در این میدان مبادله یا فریبخوری داده و مدهند و هیچ هم نخواهند داشت». (ص 124)

ب: تنزیل و استقراض و اثرات وخیم اجتماعی و فرهنگی

از مباحث اقتصادی که آفتاب و زمین بسیار بر روی آن حساسیت و دقت به خرج داده مقوله ربا و تنزیل و ابعاد خسارت بار آن میباشد، نویسنده از باب و زاویه نگرش تنزیل نه تنها به اقتصاد حاکم بر عصر خود متنازد بلکه بطور کلی در صد اثبات تعارض عمده آن با روح و روابط اقتصادی جامعه مسلمین نیز برمیآید و چنین منویسد:

«خداوند تفضل کرده بوسیله انبیاء و رسل و حکماء و عقلاء چه به توسط جبرئیل و وحی و چه بواسطه نور عقل و حکمت آنها را مبعوث و آگاه ساخت که به مردم فرموده و گفتند که ای بفقرا بدانید که این قانون تنزیل که پول پول را جلب کند و پولدارها بیکار نشسته عمر خود را صرف شهوت رانی نموده هیچ چیز برای شما حاضر نساخته و هیچیک از احتیاجات شما را رفع نمایند و به مفتخوری گذران نمایند برای شما ضرر دارد و حتی برای خودشان هم مآلا ضرر مرسند، پس به ظاهر الفاظ این دورگوپیان و غولان آدمخوار فریفته نشده بدانید که این نمایش سراب است نه آب و بجای سود، زیان خواهید برد و از قبول این قانون سرباز زده از میان خود بردارید و اگر غفلت نموده چنین امر غلط و خالی از حقیقتی

را رواج دهید تدریجا یک عده از شدت کار کردن و رنج بردن خورد و خورده میشوند و یک عده هم از کثرت استراحت و بیکاری، در عوض آنکه به اعمال مفیده و افعال سودمند پرداخته و به سایرین کمک و اعانت نماید به افعال رذیله و اعمال مضره اشتغال ورزیده انسانیت خود را به حیوانیت تبدیل داده و خورده خورده شما را خورده قوی و جری شده پرده برداشته کارهای خانگی خود را در برابر چشم شما نموده و شما را نیز به هوس مانندازند و شما هم به تماشای آنها مشغول شده میل میکنید و گول مخورید و گذشته از آنکه آنها را از این بحیائیه منع نموده و فی الحقیقه مفتخور خانه و دزد بازار بشرشان شمارید خودتان هم فریب خورده تمنای مقام آنها را منمائیذ و تغییر جنس داده و از سنخ غول و جانوران آدمخوار و مردم آزار شده کمکم آنها زیاد شده و شما کم و اگر از ابتدا که میخواستند شما را فریب بدهند و هزار رنگ و ریا روی کار مآوردند و التماس و تملق میگفتند که برادر این چند تومان تنزیل را چگونه خداوند حرام کرده و ما به ازاء هم ندارد به من ببخش یا بدون جنگ صلح کن و تو هم کاری مسکردی که حلال شود ولی غافل از این بودی که اثر این افعال از بین نمرود و واقعا اگر کسی شراب را به اعتقاد آب بخورد باز از مستی و رسوائی دور نمیشود و خداوند فرموده بود که من ربا را نابود مسازم و اثر حقیقی تنزیل به ربا دهی و تمام شدن بود و میشدیم.» (ص 140)

نویسنده در قسمتی از کتاب به روابط اخلاقی و انسانی سالم قبل از حرام خوری و روابط و مناسبات ناسالم اجتماعی زمان خودش که در اثر شیوع قوانین و مقررات ضد شرعی و مذهبی است پرداخته منویسد:

«یکی از احکام و قوانینی که منفعت و سعادت عمومی را حفاظت و صیانت کرده سد سیدی از برای هجوم و تجاوزات جانوران آدمخوار بود و ما از پرتو شریعت خالی از خدیعت اسلام داشتیم، همانا حرمت ربا و تنزیل بود و مادامی هم که این قانون را مجری و مرعی مداشتیم همه با یکدیگر برادر بوده نه بغضی از هم در دل داشتیم، و نه این قدر مکر و حيله، هر یک در پی کاری بودیم و سعادت جماعت را موجود ساخته جمعی بیکار نمناشتیم و جماعتی را از شدت کار و زحمت نابود نمناشتیم و چون حکمت و فلسفه این قانون را هم نمناشتیم بفهم به اندک تفکری بر ما کشف و معلوم میشد زیرا که میگفتیم پول فی الحقیقه خودش رافع احتیاج ما نیست چرا که نه غذای ما میشود و نه لباس و نه مسکن ما میگردد و نه دوی ماست با آن اسباب و افزار هم نمیتوان ساخت و ظروف و اوانی آن را هم به حکمتهای دیگر بر ما حرام نمودهاند که شاید بیشتر متفرع بر همین اصل بشود، زینت و زیور هم که از طلا ساخته شود مذموم شرع و عقل است و پیغمبر(ص) و ائمه(ع) و صحابه هم بر خود نمگرفتند و آن هم حدی دارد و فقط عمده مصرف و فایده که از برای طلا و نقره در عالم خلقت میتوان تصدیق کرد همین است که در تمام دنیا تا قبل از، رواجی بازار کیمیاگری یا تنزیلخواری معمول بوده است، یعنی از برای سنجیدن قیمت اجناس بوده که حسب الضروره بایست مبادله نمود... در آن زمانها که راستگوئی و درستکرداری و حفظ عهود را از اخلاق حسنه شمرده و هیچ ملت و مملکتی نبود که قایل به حقیقت و واقعیت نباشد... اینها چون آدم بودند در هر مملکت و ملتی که بودند دروغگوئی را عقلا و شرعا بد و حرام مدانستند.» (ص 125)

شرط مشروط مشروطه(قواعد، اصول و آئین مملکتدار)

نویسنده آفتاب و زمین انتظارات و هویت اساسی و اصول فکری و عملی که از مشروطه میخواهد را اینگونه برمشمرد:

«معنی مشروطیت این بود که هر امری شریاطی مقرر باشد چون شریاط سلطنت، شریاط ملیت، شریاط انتخاب، شریاط وکالت، شریاط وزارت، شریاط حکومت، شریاط سربازی، شریاط سرداری، شریاط آمریت، شریاط مأموریت، شریاط قضاوت، شریاط تعلیم، شریاط نطق، شریاط تحریر، شریاط صناعت، شریاط تجارت، شریاط معاهدات، شریاط معاملات، شریاط مراودات، شریاط مرابطات، شریاط استقراض، شریاط استخدام، شریاط مناصب، شریاط القاب، شریاط اخذ مالیات، شریاط خرج مالیات، شریاط صلح، شریاط جنگ و هکذا سایر امور. تا آنکه به واسطه وجود شریاط لازمه هیچ امری به غلط و دغل نگذرد و حدود و حقوق تمام افراد محفوظ مانده سعادت عموم حاصل گردد، یعنی اگر کسی جاهل و فاسق است به سند قضاوت و یا کرسی عدالت ننشیند و اگر کمی عاقل و مجرب و امین و خیرخواه نیست در مقام وزارت نایستند، اگر شخصی را به حکومت محلی مفرستند بدانند چگونه حکومت کند و چون مواجب مگیرد، جریمه و رشوه نگیرد و اگر قوانین در کار است دیگر چوب و فلک و کوک و کلک را از کار بیندازد، اگر مالیات را برای حفظ جان و مال مردم مگیرند جان و مال مردم را حفظ نمایند، اگر دهی ویران است یا کسی منسوخ گردیده از مالیات و خراج آن درگذرند، اگر املاک آبادی هست مرفوع القلم نگذارند، از مجازات و تنبیه گناهکار نگذرند و ناله مظلومین را بشنوند دست ظالمین را ببندند و پنجه جابرین

را بشکنند صنایع وطن را ترویج کنند و صنعتگران ملی را تشویق، احتیاجات را کم کنند و انتفاعات را زیاد، دین و آئین را حفظ نمایند و حدود را رعایت، آزادی را به اندازه خود دهند و خود سری را به هیچ اندازه تجویز نکنند، اگر در شخصی لیاقتی نیست عهده نبخشند و اگر مزیتی ندارد امتیاز ندهند، حقوق را به اندازه بدهند که سرمایه ملت به آن وافی باشد و مواجب را به قدری بگیرند که برای مخارج عادی کافی، اگر قرض میکنند در فکر ادایش هم باشند و اگر مالی بدستشان منافقت در خیال حساب و جوابش، اگر معلم و مستخدم مآوردند از آنها فایده گیرند و اگر شاگردی میکنند استاد شوند، اگر معاهده مبنند صرفه ملت و صلاح مملکت را منظور دارند، اگر نشان ایران را به کلاه خود مزینند خدمتکار دیگران نباشند و اگر به سفارت مبروند شرافت قومیت را از دست ندهند و هکذا و هکذا.

در این مقام باید چشمها را باز کرده یک نگاهی به اطراف و جوانب خود نموده ملاحظه نمائیم که آیا امورات مملکت ما با شرایط لازمه مشروط است و حدود حقوق افراد محفوظ یا آنکه باز هم مشروطه ما لا بشرط است و کلا بر خلاف مأمول معمول مدارند و با این همه انقلابات و تغییراتی که در ظواهر امور و عوالم الفاظ حاصل کرده تبدیلی در حقیقت و معنی یافت نشده و در آثار و نتایج تفاوتی رخ ننموده است.» (ص 163)

حفظ حدود و پاس حقوق

نویسنده پایداری و تسلط حکومتهای استبداد را بیش از آنکه از خود آن حکومتها بداند، ناشی از ملت دانسته و معتقد است:

«خوب فکر کنیم واقعا اگر ما مسلمانی بودیم که ترک امر به معروف و نهی از منکر نکرده بودیم و این حصار متین و رکن رکین آئین خویش را صیانت نموده نمگذاریم در آن رخنه کرده از پای بیندازند آیا پادشاه مسلمین میتواندست علی رؤس الاشهاد، تمام احکام و قوانین اسلام را زیر پا گذارده چشم از همه بپوشد و به هیچ وجه چشم زخمی به او نرسیده مطلقا مورد تعرض و تنیه و عزل و قتل نشود؟ حاشا و کلا. ولی بعد از اینکه مسلمانان به لفظ اسلام قناعت نموده و به کلی درصدد معنی نباشند همه چیز امکان دارد و چون مسلمان امر به معروف و ناهی از منکر نشد چرا عرض و ناموش مسلمانان دستخوش ظلم و میل ظلام و هواپرستان نگرديه هیئت جامعه مسلمین را دچار ضعف و گرفتار دشمن نسازند و اگر کسی معنشناس باشد مداند که این حق نظارت و اعتراضی را که ملل عالم به ازای میلیونها فدیة جان و مال در مقابل جباران حاصل کردهاند شبیهی از همین حق امر به معروف و نهی از منکر است که از پرتو ذات مقدس عقل کل و خاتم رسل ارواحنا فداء دارا بوده و از غفلت و لابلالگری و قدرشناسی خودمان از دست دادهایم.» (ص 158)

نویسنده، این مطلب را به قدری بازاندیشی و توسعه میدهد که مطالب و استناداتی را از رفتار و نقد و انتقاد ایرانیان نسبت به زمامداران خود سر و مستبد بیان کرده و علت عظمت و پیشرفت گذشتگان نیز را در عمل به این سنت مرضیه مداند، قانون و قالب حکومت مناسب برای ایران اینکه چه حکومت و چگونه قانونی بر ایران و ایرانی مناسب است موضوعی بوده که در عصر مشروطیت بسیار به بحث و نظر گذارده میشد، اما پاسخ آفتاب و زمین و معیاری که بدست میدهد در خور توجه و تعمق است.

«چون هر مملکت و ملتی را دین و مذهب و عادات و آداب و احتیاجات و منافع علیحده است نمیتوان قوانین مشروطه را کلا و بدون شور و اخذ رأی و ملاحظات فوق الذکر از مملکتی دیگر تقلید و اخذ کرد.» (ص 171)

آنگاه با توجه به معیار فوق به مشروطیت پرداخته مینویسد:

«اصل مشروطیت اساس مشورت امری است معقول و مشروع و جامع همه منافع و خیرات و مطابقت تامه دارد با دین مبین اسلام، بلکه این اصل مأخوذ از کتاب و آئین ماست که «امرهم شوری بینهم» و فقط چیزی که هست این است که باید موضوعاتی که تحت مشاوره گذارده میشود قابل مشورت باشد و این آزادی هم که گفته میشود باید مشروع و محدود بوده و با ملاحظه همین شرایط و قیود که ناشی از روح خود مشروطیت است پذیرای مشروطیت شده از بذل مال و جان خودشان هم مضایقه نکردند.» (ص 173)

نتیجهگیری از عقاید آفتاب و زمین

کتاب آفتاب و زمین شاهد معتبر و مستندی برای این ادعای ماست که در مورد بسیاری از نکات و ظرایف فکری سیاسی انقلاب مشروطیت مابایست باز اندیشی مجدد نمود، افکار پخته و بالنسبه منسجم نویسنده و بحثهای فراوان تاریخی،

سیاسی، اقتصادی و فلسفی آن، به خوبی از قدرت درک و انتزاع سیاسی مردان و آگاهان آن عصر حکایت میکند. بعلاوه به کسانی که در سطح و زمینه مشروطیت تحقیق و تفحص میکنند این هشدار را میدهد که مدارک و اسناد و کتب بسیاری وجود دارند که ما را در شناخت دقیق و صحیح آن جنبش فراگیر مردمی یاری مبرسانند و بدون انتشار و تحقیق در اینگونه کتب ناشناخته و گاه نایاب قضاوتها و تحلیلهای نمیتواند همه جنبهها و کلیات اساسی مشروطیت را روشن نماید.

به نظر میرسد تفکرات سیاسی عصر مشروطیت را در انحصار گروهی خاص قرار داده و به هم بافتن تحلیلهای کلیشهای نمیتواند ره به جایی برد. مثلاً در مورد همین کتاب آفتاب و زمین نمیتوان نویسنده و محتوای کتاب را در سلک گروه و تفکر و طبقه خاصی بطور انتزاعی و از پیش تعیین شده قرار داد.

دفاع از مشروطیت، حمله به استبداد و استعمار توأمان، دفاع از اصول اسلامی و دموکراسی، نفی منطق عصر تجدد در قالب نظام اقتصادی غرب و دعوت به تفکر و تعمق، مجموعاً نویسنده و کتاب را ارزش و جایگاهی خاص میبخشد و به بسیار یاز برداشتهای رایج و عنوان شده قبلی مهر ابطال میزند چنانچه مثلاً برخی تحلیل و نظرات دکتر فریدون آدمین با انتشار کتبی نظیر آفتاب و زمین مورد سؤال جدی قرار خواهد گرفت، بخصوص حرفهایی کلی و خاص مثل نظری که منویسد:

«تنها گروهی که تصور روشنی از مشروطیت داشت عنصر ترقیخواه تربیت یافته معتقد به حکومت دموکراسی غربی بود».

(1)

از اینگونه نظریات کلی و غیر دقیق در اینگونه کتب و نظایر آنها بسیار میتوان شاهد بود و بحث و مجادله مفصلتری را مطالبید که بالطبع از حوصله این مقاله خارج است و لیکن شاید آخرین سطور کتاب آفتاب و زمین ندایی مناسب برای ما باشد که تعمق و تفکر تنها راه علاج در پیدا نمودن حقیقت است و این هشدار دوستانه از عصر مشروطیت همچنان عصر ما را مخاطب قرار میدهد که:

«از مطالعه کنندگان این اوراق تمنا میشود که در تمام مندرجاتش فکر نموده بتأمل نگذرنند».(ص 178)

(1) - «ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران» فریدون آدمیت (تهران، پیام، 1355) ص 228.

© کلیه حقوق متعلق به پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی می باشد.

توسعه و طراحی: (A.C.A CO (<http://aca.ir>)